



سر بی کلاه

● نوشته‌ی مصطفی رحماندوست

● تصویرگر: سمیه علیپور



هو سرد بود. ، دنبال یک می گشت تا به سرش بگذارد و گرمش شود.

توی یک لانه داشت. او دنبال یک گرم تر می گشت .

از خانه بیرون آمد. او یک بزرگ به سرش گذاشت تا گرم شود.

، را دید، تندتر وزید. بزرگ را از سر برداشت ، به سر خودش گذاشت.

دیگر سردش نبود. اما سردش بود. هم سردش بود.

با خوش حالی رفت تا به درخت رسید. به شاخه‌ی درخت گیر کرد. پرید توی بزرگ. آن را لانه ی خودش کرد.

برگشت. اما نتوانست را از بگیرد. کوچک را از روی درخت برداشت.

اما کوچک اندازه‌ی سرش نبود. آن را ول کرد. کوچک جلوی پای افتاد.

، کوچک را برداشت. آن را به سرش گذاشت. اندازه‌ی سرش بود. حالا ، داشت.

جوجه هم لانه داشت. فقط سر بی مانده بود.